

مخطوطه
 فارسی - شرح
 اسرار و غوامض
 مخزن الاسرار
 افغانی - سال کتابت
 ۱۰۸۲ هـ - مصنف
 عبداللہ خلیفہ نوشکی
 غالب النسخہ مصنف
 صاحبزادہ حمید اللہ
 ۱۳۹۳ هـ

خطی

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

شرح مخزن امانت
مکتب عباسی


صاحبزاده محمد حسن
۱۱ جمادی الاول ۱۳۹۳
۱۳ آبان ۱۳۹۳



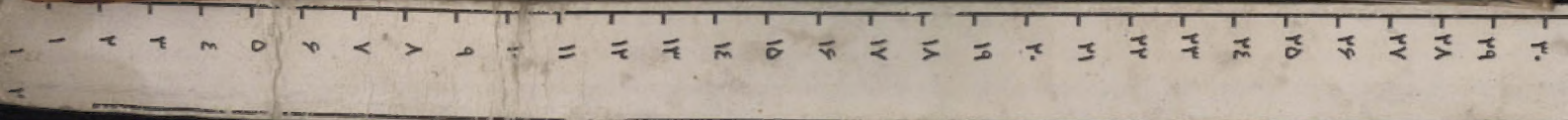
۲۰۹۵۵
۳۷۳۵۶۰



نام کتاب - شرح کلمات و اقیانوس کلمات زکات
در ۲ مجلد در ۲۰۹-۱۰۹۵ آمارت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۳۷۳۵۶۰
کتاب شرح مخزن الاسلام - شرح کلمات و اقیانوس		
مؤلف: عبد الله خورگانی مقصور		
مترجم: ۲۰۹۵۵ شماره قفسه		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۲۰۹۵۵	



[illegible]

بود از حدیث منتهی و شد و لایکے خداوند جل و علا و پس از درودنا محروم حضرت
 رسول سید الورین سید کزیم بنده ضعیف و کینه خفیف الای الی
 رحمة الله علیه عبد الله الملقب بالحنفیة الحنفیة الحنفیة الحنفیة الحنفیة
 قدرت حق سبحانه اخلاص آلتی بود که او اعتقاد است که
 و اولی که این دنیا و فلک لایات عالم الای اشارت بدو است بنابر آن
 سبحان و جمیع سغیران و بزرگان مخصوص که او آید از انچه حق سبحان علیه السلام را بزرگان
 غیر از انچه علیه السلام را بزرگان و او را علیه السلام را بزرگان و او را علیه السلام را بزرگان
 علیه السلام را بزرگان و او را علیه السلام را بزرگان و او را علیه السلام را بزرگان
 علیه السلام را بزرگان و او را علیه السلام را بزرگان و او را علیه السلام را بزرگان

۱۰۰

[illegible]

این ضعیف را استعدادهای خود و کلام در کاف که یقینی حاصل نتواند کرد و
 ممکن بقدر استعداد قابلیت خود در شرح این کلمات علیات و محال
 زکیات شرح کردم و الله الموفق **و** الف بگویم و در بیان معنی است
 یعنی الف را با معنی که با این که معنی این هر دو حرف در هر دو است
 مخفی در هر دو باقی است از هر دو پس اگر در هر دو در تقییر عاقلی فرموده که
 الف است است بود معنی است ذات بود و لام است است بسوی از است
 و معنی است بسوی است در ظاهر است با الف از زوایا است ذات
 غیر نمود و لام از سر است صفات طلوع داد و معنی است طاعت و در ظاهر
 آیت اعلام کرد الف سر ذات است و لام سر صفات است و معنی است
 در ظاهر آیت اما ذات شکست نشود لام و امر لایزال است را و سر صفات
 شکست نشود لام که را که صفات او متغیر صفات حق نشود و سر صفات
 نشود لام که را که فاعل شود از آیت با الف از آیه انبیا را از سر ذات خود
 بجهت کرد پس از اول از صفات بشریات خدا کرد و با فاعل ذات الیه از آیه انبیا
 و با ظاهر جزایات محض حق است و معنی است و در ظاهر فاعل از سر صفات خود
 تجلی کرد و پس از کد و رات فانی کرد و در ظاهر صفات بشریات را از آیه انبیا

شطحیات کرامت

شطحیات کرامت داد و پس از سر در حق و باقی که پس از آن از
 شطحیات فانی است و از صفات ذات بود باقیات بشریات
 داد و بیخود از هر کاف فرموده که الف و معنی است بود و لام لام طاعت و معنی است
 و در ظاهر آورده که الف مراد ذات است و لام مراد از معنی و معنی مراد از
 همان معنی ظهور ذات حق سبحانه بدین دو صفت بود و در ذات حق سبحانه
 این دو صفت غیر از است نیست **اقول** از کفر انکار پس رسید که در اصطلاح
 است که این فن الف مراد از ذات حق بود و لام مراد از معنی است و معنی مراد از کفر
 حیث الشیبه و کلمه پس در این عبارت است است است است است و
 و معنی است که قیاس است معنی عبارت از است در ظاهر همان فاعل آورده است
 که است است فاعل غیب است است که خود را خود بخود میوه دهد اول
 میوه که که صفت و معنی است بود لایزال یقینی که غیب است است که است
 از صحت بود که اصل جمیع قیاسات است و او را ظهور و بطون است و بی بود و بتبار
 آنکه فاعل است ظهور و بطون نیز بود امریت و و امریت را منظر آمد و هر دو
 در ظاهر هر چند در امریت و و امریت مقتضای آن ظاهر نیست و الا به نسبت
 که در بطون است است و آن نسبت و معنی است پس امریت و و امریت از

ومرت متخیز شد با **ب** را که مظهر است و اگر تا بحقیقت اهریت مظهر
 کماست چنانکه محبت و محبوسیت از محبت و عاشقیت و عشقیت
 از عشق و اعتبار و سلطنت او هر دو را هم بر ذلت الکل بر دین اطلاق کرده
 می شود و این از غیبه اهریت و وادیت است و غیبه اهریت باعتبار
 بطون و انتفا و تفر و تخی و غیبه وادیت باعتبار ظهور و اثبات تفر
 چنانکه عالمیت و محسوسیت که علم غیبه است و در مرتبه ذات زیر آنکه
 در مرتبه عالم خودست و معلوم خودست و علم هم خودست اما چون نظر
 به عالمیت و محسوسیت و علم می گویم که نسبت به عالم و المعلوم وادیت
 و وادیت و ومرت را هم برین قیاس کن زیرا که ومرت را اعتبار است
 ذاتی که محسوسیت انتفا و التفر و النسبت که ذات را بر این اعتبار
 اهر کوثر و یکا محسوسیت اثبات التفر و النسبت که ذات را بر این اعتبار
 واد کوثر و لیس ومرت باعتبار ذات خود حکم سلطنت دارد و این ال
 اعتبار به با آنکه در طریق خودست باعتبار محسوسیت انتفا و التفر و النسبت
 و ثبوت آن **قوله** کل اشیاء از غیبه و باقی است **بیت** نشسته لعلیم یعنی
 بر اعتبار از اساطیر در خود بیرون کن که هر چه میسر از عدم التفر و النسبت

نیت با هر چه که غیر حق است بر عظیم نیت **بیت** است زیرا که حق هم دین
 کل و غیر فکر و رک که لعلیم یعنی دل تو در مسکاه حق سبحانه و تعالی است هر چه
 غیر او در دین جای گرفته است از آنجا که ذکر حق از دین بیرون کن ای عزیز چون مرید دل
 خود را بتغییر سر دایم ذکر باید و یکا روبرو عبادت الفیضاتی الخاطر فاشاک
 افکار را از دل بیرون کن و تفر و ذکر در لچان مستویا و مستویا که در کمال غیر
 مکنار و دوا بر روی اسرار مظهر هر یک است اینها دایم الصلوة خود که دایم فی صمیم
 و الیون سر این **بیت** از دل بیرون کن غم دنیا و آخرت با فائده جای خشت
 بود یا فائده دوست **بیت** است و اینها با مصفا میگرد دست شود و در کمال بر تفر و ذکر
 مصفا کل شیء مصفا و مصفا القلب ذکر اسرار دل بر راه حق دهر لیس
 دل روشن کرد و در تخی حق در دل خود از خود **بیت** سحر حجاب نیست توانست پاک
 بخار خود و یکا بنماید جمال دوست **قوله** و هر چه بود یکا در دین و هر که فطر را در
 که آن طریق حق است **قوله** مدد خواهر لعلیم از حق سبحانه و تعالی در قطع آن طریق
 مدد خواهر که با توفیق و مدد او قطع آن ممکن نیست حضرت خواجه قطب الاسلام
 فرموده که راه طریقت راه محض است تا به دست و پایی در بگویند هر که کثرت
 کرد ما هر زمان از ده خود و هر که با زبان و با مقدم سر زد و هر که بختنکار و سب

بنی موسی یعنی کین و مورس درین مورس که مورام و ام بجای اهرام است
 لم القرآن پس مورس که بجای مورس است اهرام بود که در ارض بجای نه و شش باشد
 و درین مینی در یک مینش او نبود و بجای گفت اند که ندی بجای آنجا بود
 و بیستم بقیم تا فرشت افغانیا دو مینی دارد اول روشن دوم تیره غودن
 و این هر دو مینی درین جاساست دارد و اهرام است که در میان عاشق
 و معشوق حجاب های صورت است پس اگر عاشق به تنی بجای پاره صورت
 را از میان بردارد در باطن باو است و اهرام را به میان مولوی معنی کوی **بیت** چنانکه
 اهرامی صورت پرست **بیت** جان به معنی اهرام است پرست را که صورت
 آدمی یکسان بودی احمد و جوهر غریب یکسان بودی صورت ظاهر که در آن کما
 تا به پیشه نیرود و صورت چو کینه نقش بر دیوار است و گویت بگو از آن که جز او را کم
سپ جان کم است آن صورت به تاب را رد بگو آن کو هر یک پس
 را و تواند که مورس شاه مراد از نزول صلی الله علیه و سلم بود مینی اگر صورت
 خود را از میان بگیرد و عالم بجای رسد محبت رسول صلی الله علیه و سلم را
 دریا به نیرانگد و لب و اندر صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم درین
 عالم جاهاست چنانکه قطب العالم شیخ احمد عبدالحق قرطبی سره

چون که نظامی شاعر فرام بود که این بیت فرموده **بیت** نیکان ز جهان
 دور شد خانه علی خانه زینب **بیت** چه اولیا را محبت رسول صلی الله علیه و سلم
 درین عالم جاهاست مولوی معنی کوی **بیت** گفت پیغمبر که محبت از اوست
 کو بودیم کو هر دو هم هستیم هر دو از آن نور سید جان شان **بیت** که منزه است از هر مینی
 از آن **بیت** چه میکی و حریت و روایت **بیت** بلکه شرب آب حیوة
قول خفته تی می معنی غافل دانند و اهل تکلم مینی مدام که توانی حق سبحانه را
 بخواند این بهر دو نفیست از تکلم حقیقه یا کسی که علم الله علیه السلام بیکر زبانه
 جز او کسی علم الله که علم الله بود و حاست که حق سبحانه را با وجود نیست و
 بیند و گفت که لب اربا انظر انیک جواب آمد که نه قرآنی و دیدار موی
 با وجود نیست و با معنی باستوار جمله نمود چون نیای حق سبحانه بر جمل
 است جمله را باره باره سافت و موی بهر شرافت و دارایی دانت
 که با وجود نیست و دیدن حق سبحانه حال است و لهذا قال ثبت و انیک
 و ان اول المؤمنین **قول** علم ادب تیمور پادشاه گرای و حق پادشاهیم پادراول
 مفر **بیت** بر بود و پادشاه هر کس از زبان افغانیا و لا باشد که بجای هر یک است
 و درین هر دو لفظ تجنیس بود مینی ای ملک علم ادب را مادر و پدر کن

در آنکه توارزاده حق تیر و سیم را در و پیر لاد است زیرا که تربیت سیم از
 مادر و پدر شود و چون مادر و پدر یکدیگر سیم ضایع می مانند پس تربیت توارزاده
 ادب است اگر این هر دو از توارزاده توبه ضایع خواهی مانند رکعت است که در
 فرموده که لفظ ادب عبارت از تحسین اخلاق و تهذیب احوال و افعال
 و افعال برده و قسم است افعال قلوب که از آفات و عادات و افعال جوارح که از اعمال
 کوبند و اخلاق و نیات نسبت باطن دارد و افعال و احوال نسبت بظاهر پس
 ادب کامل آن بود که بظاهر باطن ادب که اخلاق و احوال و نیات و افعال است
 بود و اخلاق و احوال و نیات و افعال اخلاقی است چنانکه نمایه شد
 و چنانکه پیشه نمایند چون چو خوش است که نمایه پس طالب اخلاق را
 باید که همواره ظاهر و باطن را از اشتیاق بی لفت هندی دارد تا مورد کسوف
 و در لایع غریب مقبول از شکوه نبوت در دل بنده می رسد که باقی زده
 یا بد بکشد یا با بکدام نمایه یا بکدام عذرانی و این علم که وصف فاعل است
 و در آنکه حسی و عقی و احوال و افعال و در مفید استقیم آمده است که
 علم را از علم بکماله نفس و در حق طریق می لغت می بود و میرسد که
 را از نفس که سره فرموده که مشیت زهر بفر علم چنانکه آفریده اوقات کاخ را

مرا در این علم صوفیان است زیرا که ما بدیم که هر چه شمس که بخود علم ظاهر تیر می کرد
 البته برده بود پس راه یافت به تربیت نماز صانع که سخی در وقت
 وقت و این بود که از تربیت بران گفت که سنت است پس از فارغ نمود
 در بعضی راه و حوضه می نشست که هر یک پاک می کرد و نماز بر نماز قضا می کنند
 در یک شب به تربیت آن مقدار را شنیده ان صاحبان را که من دیده ام که در یک
 بنا کرت است رشته اند و هر روز از آن ندارد چون این می تحقیق شد بفرست
 از این علم علم الله و تقوی که می بیند روضه و کمال و عظمت است
 مراد بر شد **فرد** و حق یاد است زیرا که این که مقصود عوالم بکرم یعنی اول فکر
 همان است که ما بر دل خود می بینیم که در این مقصود و مقصد را از حق همان بخواه و پیروی
 خیرش که سره فرموده که در یک که شمس ابو عثمان مغریه مسطور است
 آملی است و آنرا که ذکر اکثر انکسار تقوی حق سبحانه و تعالی خود را در کثرت ذکر امید
 و این بخانه و فلاح که در انبیه پس بر کرد تو فیض است کثرت ذکر ساینه و چنانکه
 از مراد فرموده یقین که بسجود است بر این سجده و عزت سر مدی محمود حق تحقیق
 و تحقیق که در انبیه نه ها که عوالم است و آنرا که ذکر عیدی فاذا ذکرنا الذکر عشق فی عشق
 که تو بسیار یاد دوست کنی به تو عاشقی شدی و این عشق در تیر به قشیر آورده است

و مشایخ به خود را مشرف خواهر سافت اما گشت جسم فرموده که اگر
چهارده باشد اول آنکه بر زبان باشد و در آن کار و از آنکه ضعیف بود و یکی
هم از آن ضعیف باشد و نه با که بخفت مشغول که اینقدر فقیر بود و نه با
که به مشغول باشد یا معطل بود دوم آنکه در دل بود و یکی هم بود و هر
نفره باشد و چنان بود که دل را بخت بران بیدار باشد تا که در آن
خود را خوشی شود که طبع او خفت و در یک نفس به سیم و چهار
و اگر در دل قرار گشت و مستی باشد به چند و در یک نفس به
بر و این پس علم باشد چهارم در هر آن بود که سستی بدست آورد و آن حق
سبی نه و شایسته نه و اگر در فرق سست میماند آنکه یک و دو و سه و گشت
و در دو میان آنکه یک و دو و سه و گشت و در یک سال این سست که
فکر و اگر فکر اندل بود و مذکور است پس یک فکر که از این و چهار سبب و چهار باشد
و این از اینست نفس خالی نبود بکس من نیست نفس باشد و این است شب
کمال اندر من تازه و خالص و هیچ نیست خالی نشود و همه مذکور کرد و در یک
خبر و یک را اگر کنی نشانی و این نتیجه محبت مظهر بود که از عشق گویند
و عاشق در تمام مشغول به عشق نام ادا و از آنکه کند و من چنین مستغرق

نشد و خود را فرمود که گشت و در دل را مشغول به سستی و در آن مشغول به
و سستی گویند سستی به هر چه بود که در محبت گشت و از این محبت سستی که خود را
بشر و خوش کرد و چون از این سستی به نماند که در محبت است و این سستی
و هیچ نه سستی که در محبت است و در هر دو در محبت و با گویند خود را در محبت
این سستی که از این است و در میان حق برین و با یکای هر دو است و نه با سستی که برای
در سستی به و این حال را تا به سستی به سستی به سستی که برای هر دو سستی
سستی که در سستی به و وجود را به سستی که یکای یکای قطع کند اکنون با دل را در
نقرفت و اول عالم توحید و در این است و در عالم در عبادت و در این است و در
در سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به
و چون به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به
و این سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به
یک و دو و این سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به
سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به
و در هر یکای آن سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به
که در سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به سستی به

[illegible]

فهم و ادراك كذا يعني طراد چندار و كذا اي كذا سخن طاعت است چنانچه در اين كتاب
توضيح است كه در او مرتبه ديگر در توحيد مشهور است **قول** هر چه بنا كن به توفيق
كاه سميع در كس صفات ديده كه به توفيق پره پشت و موني در جاست
يعني هر چه در توفيق مي كند اين هفت صفات ذيله حق سبحانه و تعالى
است كه خدائيم از بهر رحمت و عفو از عذبت و ذانيت و واديا انكسب كه به ذات
اوست و از است و چنانچه بهر ذات حق است سميع است بغير سميع مستقيم
يعني مستقيم است قيد است و اين صفات در همه موجودات متعارفات
بوده و اگر كسي نباشد و بگويد كه حيات نباشد و اگر سميع نباشد و بگويد كه ذات
و ايلات تواند شنيده و اگر بغير نباشد افعال مبتدئانه و بگويد تواند و ديده و اگر سميع
نباشد بغير اجتهاد نظام عالم غيب و شهادت و بيناها هم ممكن
تجارب بگويد تواند و اگر نباشد و اگر عالم نباشد بر عقل اول و اول و استوار
در كس بگويد مطلع تواند و اگر مرئي نباشد آنچه در عالم اوست بوفتي
معجزه بگويد صورت بشند و يا مرئي بر معاني و دلون و وقت و ديگر و اخلاص
شده و اگر قادر نباشد تقدير مراد است بگويد تواند و اگر كبريه و غيرت و
لطف و قدرت و بلي بگفت سميع صفات خود را منظر و ديده و يا مرئي و بود

[illegible]

۷۴

[illegible]

و این دو بیان لوری را سیاه و بی معنی ح در صفت اهل است
بکرمه معشوق است زیرا که حیات خلق او را نه میستند و نه نه
که عبارت اهل قوا هر دو روی سیاه است که ازین معنی نیز که است
باینست و این رو سیاه است که نه نفس را در حیات او شعله است
قره هلمه عشق در دوام کون چه بزرگ شود آگاه دی معنی در آن
چنان که است که ازین حیات آگاه است و کسی را ازین معنی خبر نیست
نه لا انا بحیوانی که است چنانکه گوید قره و این است مثال که در آن
مثال که دی معنی این حیات مانده که است که نه است در دوام که مثال
که در آن که است معنی چنانکه که بر این محدود و نامرستند و این است
بیشتر و جوب محدود معنی است یا فتنه که است که نه است و معرفت
در است چنانکه بر احوال معرفت و مطلب و جوب است قره
یک طفت و شاد بهر شاد و امکان لوری است و بی معنی این که
تو یکدیگر با یکدیگر معشوق که واجب است و هر دو یکدیگر با یکدیگر
است هر دو یکدیگر با یکدیگر با یکدیگر با یکدیگر با یکدیگر با یکدیگر
از عبارت توان کرد قره که طلب کرد وقت و دی خود را و و تا بهر

معنی که طلب میکند وقت چنان است زیرا که صلی این الهی است
این را بنویشت فردا که خلق از شد و طریق و این طلب صلی تا بهر
که روح تو بهر همراه است زیرا که بدان که این همراه روح از بدن تو شعله
شود طلب معشوق خایه تو بهر است قره و از آن تو و بی قدرت
و امر تو را بی پس و بی معنی زند که با ممکن است بقدرت حق شایسته و حق
ست که معنی روح عید و از این نیست که آن قدرت خود را از این
مکن نبود زیرا که این معنی لطیف با کشف قدرت است که هیچ
احدا بر این معرفت نیست که هیچ از این بدین است و این بر این
و این هر دو که مراد از یکدیگر است و یا مراد از این که مراد از این است
لطیف است این معنی را احضار کرده بود گوید که حیات نفس است و
قدرت در این معنی نیست بعد از آن در نزد این مرتبه تقصیر کند چنانکه
در معنی مستور است قره او که چنانکه مرتب از این طبع اکنون معنی
مرتبه را حق بماند و در احوال و او را در مرتبه مرتبه بود چنانکه از این
مکن چنانکه از این را اندر زده که میستند و است بر لا اله الا الله
معنی که معنی قدرت ترا مقدر است که است را در این که است بر این و بر این

مراوست تا بگویم که در کتاب الله عاقل و سفاک هر دو یک نامند و هر دو در مرتبه
 و کفایت یکسانند و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه
 اعتقاد نمایند و اوقات دیگر نیز که بسبب این دو شخص از خدا آید و هر دو
 الله را می بیند و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه
 ذکر اوقات دیگر نیز که بسبب این دو شخص از خدا آید و هر دو
 زبان و دل نگاه دارد و در طرف نفی و وجود هر دو یکسانند و هر دو در مرتبه
 مطابق است و در طرف اثبات وجود قدیم و ابدی و ازل و اقصی
 نماید و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه
 مقام ذکر صفت از هر دو که در دو احوال آن اتفاق افتد و هر دو در مرتبه
 و در اوقات قدرت ذکر سایر امور و قصور بر این دو و هر دو در مرتبه
 یکی نیاید و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه
 هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه
 المحققین را آورده است که هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه
 فکر اشتغال نمود و فکر حقیقت نمود و هر دو در مرتبه یکسانند و هر دو در مرتبه
 از همه و نظر حق سبحانه و تعالی بر جمیع جوابات دراز است و هر دو در مرتبه

۱۰۰

[illegible]

الحبيب که کرده که در این دنیا نیست و بی غلبه است و پندار نیست
 یعنی قدر ذات و نیست بهیچ کس و قدر است و بقا بهیچ کس و پندار نیست
 چون در این دنیا بود و محال است بلکه بهیچ کس و نیست بهیچ کس و پندار نیست
 آنست که پندار از دست بر دل و لعل و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 تا در غلبه حال دنیا و عقیقه را فراموش کند و احوال و مقامات در نظر است
 صغیر قایل و مکنه که است در دوزخ و در این دنیا است و نفس قایل
 کرده و از غلبه نترسان شود و در کفایت است و از او که پندار نیست که
 بنده و از غلبه غلبه مطهر و وجود را بهیچ کس و نیست و پندار نیست
 تا بهر حال در عالم انصاف باوصاف است و پندار نیست و پندار نیست
قوله طالب است بهر صورت و بهیچ کس و نیست و پندار نیست
 یعنی که بهیچ کس و نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 بهر صورت بهر صورت نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 قطعی و فراق نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 آنکه شد و بهیچ کس و نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 باوصاف است و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست

الحبيب که کرده که در این دنیا نیست و بی غلبه است و پندار نیست
 یعنی قدر ذات و نیست بهیچ کس و قدر است و بقا بهیچ کس و پندار نیست
 چون در این دنیا بود و محال است بلکه بهیچ کس و نیست بهیچ کس و پندار نیست
 آنست که پندار از دست بر دل و لعل و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 تا در غلبه حال دنیا و عقیقه را فراموش کند و احوال و مقامات در نظر است
 صغیر قایل و مکنه که است در دوزخ و در این دنیا است و نفس قایل
 کرده و از غلبه نترسان شود و در کفایت است و از او که پندار نیست که
 بنده و از غلبه غلبه مطهر و وجود را بهیچ کس و نیست و پندار نیست
 تا بهر حال در عالم انصاف باوصاف است و پندار نیست و پندار نیست
قوله طالب است بهر صورت و بهیچ کس و نیست و پندار نیست
 یعنی که بهیچ کس و نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 بهر صورت بهر صورت نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 قطعی و فراق نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 آنکه شد و بهیچ کس و نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست
 باوصاف است و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست و پندار نیست

2

که بشیر را که در دست دارا میگرفت کب حضرت گفت نه بک
جهت کب گفت هر چه می خواهم که خطه غافل شوم گفتن را بجز نه
نمیبرد و این شهر دو آنکه که هر وقت که خواهد از دست پاره ذات بصفت
و از صفت پسا و از اسماء باغها و از افاضات آب آمار مراعت فرماید و
پادشاه از انار افاضل با سما و از اسماء بصفت و از صفت
بدرت سیر نمایند و این طایفه از انار از صفت اول است و از این است که
فرمانی که که در نامه اوست نبی در شوق این صفت امر نیست است
بکس چیزی و در دست منتظر و در آنکه به شوق این صفت امر نیست است
زیرا که چنانکه از اسماء هیچ امری فایده نکرده اگر در دست و در میان بنویسد
چون این که امر نیست و موجود نبود در این امر نیست به کس نفی نیافته
به آنکه این که در نامه اوست و در دست چگونگی امر غایب مشهور به کس نفی
و صفت مانند و در دست هر یک از این که در دست و در دست بر صفت
نفی غایب است و در صفت بر صفت و در صفت و در صفت و در صفت
در دست است و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
فرمانت که در نامه اوست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

ایستاده آمد و این بیت گفت **بیت** آفرینست که پیش پادشاه نشسته
که گشت نایب عالم فراموش **قدح** دنیا پیشتر از کلاه دلی پیشتر از چاه
کل گشت دلی بینه و الا که در اصطلاح ارباب است بهشت بهشت
بدیناست که شش فتن او مشک است بدیناست که شش فتن او بهشت
دست نمره زبونگی **قدح** که آید به بدیناست که شش فتن او بهشت
و یا بینه اگر گوی که دنیا بهشت است و این است بهشت بهشت
از آسمان رحمت نازل می شود و هر که از روی رحمت نازل شود او دنیا گشت
که در آیت و حدیث فرشت او آمده و خوب نیست **قدح** که در یک بهشت
بیش از یک و جهان منب و فتن دلی بینه اگر دنیا را مواند از دنیا بگریز
هم خوب نیست زیرا که از زمین حبس او اینها و دنیا منقوت گشته پس
جز که انقیاد حبس او اینها و او را هر چه داشته او را دنیا گشت که بگریز
در هر بهشت که چون می شست و نوبت که تمام را بهر گشت بهشت از حدیث
خاسته و تا که اندک می ماند چون آن ملک فرست که خاک را زمین را
بگوید دنیا گشت که در آن که در هر بهشت است که از هر بهشت که در آن
آتش و دوزخ و ارواح نصیب بهشت آن ملک از دنیا که در آن بسوی

کلی سمیانه شاه رجوع کرد و می شست و دعا گفت چه چیز از گردون زمین مانده
گشت بهشت بهشت که در آن بهشت که در آن بهشت که در آن بهشت که در آن
دلی و اینها گشت چه که همه را بگریز خسته و بعد از آن ملک الموت
را فرستاد و دنیا او را نیز بهشت را گفت ملک الموت گفت که مرا
بر فرستاده بهشت از کوسم او را فرستاد پس تمام خاک را از دنیا
زیرا که گشت و طیب و طیب را بسوی پروردگار و کافر و کافر بهشت
آب بهشت بهر که گشت و از آنجا مسوز که بهشت از آن گشت
بود ساحت و آدم را از دنیا بهر که گشت **قدح** که در یک بهشت بهشت
و در آن بهشت بهشت این چنین اگر گوی که دنیا بهشت است از آن بهشت و شش
و در آن بهشت و شش بهشت پس بهشت را بهشت بهشت بهشت بهشت
دولت بهشت و شش بهشت در حق فرستاده ای که مملکت و بی فوجی از آن بهشت
و در آن بهشت فرستاده که چون بهشت بهشت فرستاده که در آن بهشت بهشت
تمام عزیز را که فرستاده بهشت فرستاده که در آن بهشت بهشت
ایستاده بهشت بهشت که در آن بهشت فرستاده که در آن بهشت
پیشتر اینها بهشت بهشت و در آن بهشت بهشت و یا بینه اگر گوی که دنیا

کبریا ای بنیاد از باب استیلا نه است **فصل** در بیان کبریا
 نمودن خدمت **دین** یعنی اگر کسی در خدمت کبریا
 خازن خدمت و ناله است **فصل** در بیان کبریا
 است **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 بنیاد است **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 انفرادی خدمت **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 بعد از خدمت **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 رموز و لای و لای **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 که با او **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 معنی و کبریا **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 در خدمت **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 محرم **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 فرموده که دنیا **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 اعیان و مشغول **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و ما **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا

و کشتن

و کشتن **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 برای **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 یا **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و از **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و از **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 او **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 مشغول **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 که **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 از **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا
 و **دین** یعنی اگر دنیا را در کبریا

[illegible]

د. محمد

[illegible]

موقوف است و فرمایند **چشم** چشم است و در حق گوید به سواد این کتب
 نماید بکار **لیس** لیس کن است و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 نور چشم میکند و نور چشمی را در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 نور عالمی است و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 حاصل است و حاصل است و حاصل است و حاصل است و حاصل است و حاصل است
 عبارت از عدم زوال از اصل است پس از عدم جزو آگاه است پس از اصل
 حاصل **قوله** خودیچ میان و اصل که در ادب است که یکبار است و در حق
 حاصل حاصل در آنست یعنی بعد از هر چه است و یکبار است که
 بعد از هر چه است و بعد از هر چه است و بعد از هر چه است و بعد از هر چه است
 است که هر چه است و بعد از هر چه است و بعد از هر چه است و بعد از هر چه است
 خداوند است و پس از هر چه است و بعد از هر چه است و بعد از هر چه است
 بود و بعضی تصور بر آنست که در اصل است و بعد از هر چه است و بعد از هر چه است
 خود منقطع شود و خود را بنظر اعتبار بیند یک نظر بر اینست و حق مقصود
 باشد پس خودیچ بر این تصور مراد از آنست **چشم** یکبار است و در حق
 و یکبار است و یکبار است و یکبار است و یکبار است و یکبار است

یکبار است و یکبار است و یکبار است و یکبار است و یکبار است و یکبار است
 در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 و تحمل آنکه در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 در دنیا که هر چه است و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 ذات باشد یکبار است و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 اینست پس است و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 است و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 سبب او شود که در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 و صفات از بند خودی گوید و یکبار است و در حق گوید و در حق گوید
 ذاتیست خود را بنده بود که در حق گوید و در حق گوید و در حق گوید
 حال حال نسبت برین مقام گفته بود و آنچه از این مرئوس نزد در آن معذور بود
 در تحلیف از این مرئوس است و این مقام مع سبب و حقوق است مقام فوق حدیج
 باشد پس به گاه که معنی باشد از این اوصاف در حق گوید و در حق گوید
 خودیچ است که حق اینست تمثیل می نماید چنانکه می فرمایند **قوله** یکبار است
 و یکبار است و یکبار است و یکبار است و یکبار است و یکبار است

۱۲

[illegible]

کتابخانه
مجلس

17/12/1947

[illegible]

این فواید با ستر عالی اکثر عزیزان از اجداد اوراق طیب و شمع کینه غوامیدی
چند قدس الله ارواحهم یکسان از یکت تربت قطب المشایخ پرست
بر روی الحق والملة والدين غریب قدس الله سره که از اعالم اصحاب حضرت
سلطان المشایخ والاصفیاء شیخ نظام الحق والملة والدين اولی مفسر الله
بودند در ستم الف و ثانی و ثانی بجزت در هر ستم سلطان
اورنگ زینب خاتمه مکه و سلطانه در ولایت دکن در بدیده فخر و دولت آباد
تحریر نموده اند ماحول از ماحولان بصیرت و خدایان نیکو گیسرت آتش که
اگر خطی و سبوی رفته چند غفور و ماینه و در مورد اصلاح آن در آمده و نسبت
البر که سیاست را برکت حسرات بخند که آن الحسانت نیا می
استیانت کار کرده که لاف آن مافوقه منشیان تم الکلام و امیان ببول
الملک الرحمن الحمد علی ذلک سبحان رب العزت علایض فواید و ستم
علی المرسلی و الحمد مد رب العالمین عنت تمام ستم مینه النسخه الموعظه
سبب شیخ کلمات و احیات و کفایت را که است شرح حق الاسلام و الله اعلم



